



«قدرت یعنی سیطره اراده کسی بر دیگران.»

ماکس وبر

چکیده

این نوشته نگاهی دارد به نزاع بر سر قدرت بین گشتاسب و اسفندیار و آزادی و تسلیم‌ناپذیری رستم.

کلیدواژه‌ها:

قدرت، آزادی، گشتاسب، رستم، اسفندیار.

صمد طاهری

کارشناس ارشد

زبان و ادب فارسی

و دبیر ادبیات

دبیرستان‌های زنجان

و به دست چه کسی شدنی است. گویی ضحاک دیگری با همان ویژگی‌ها پا به عرصه هستی نهاده است. او برای قدرت پدرکشی می‌کند و این، پسرکشی، اما هردو در ویژگی‌های کلی مشترک‌اند: خرافه‌پرستی، دست به دامان موهومات شدن و... او هنگامی که می‌شنود:

ورا هوش در زابلستان بود/ به دست تهم‌پور دستان بود
به فکر اجرای نقشه خویش می‌افتد. مادر اسفندیار که از همان آغاز و پیش از همه، خطر را احساس کرده است، به پسرش یادآور می‌شود که تو چیزی از یک شاه کم نداری:

یکی تاج دارد پدر بر پسر

تو داری دگر لشکر و بوم و بر

چو او بگذرد تاج و تختش تورا است

بزرگی و شاهی و بختش تورا است

اما اسفندیار، همچون پدر، به عطش قدرت دچار است و آن را تمام و کمال می‌خواهد و این نکته کلیدی تراژدی است. در این‌جا انسان آرزو می‌کند که کاش اسفندیار آن‌گونه نبود و از آن‌همه دانش و زور و فر و مردانگی در راه ساختن و آبادانی و فراخ‌کردن مسیرهای زندگی بر خویشتن و دیگران بهره می‌برد؛ مانند دیگر قهرمانان نیکوسرشت و به یاد ماندنی شاهنامه چون سیاوش و ایرج و...

داستان از اینجا آغاز می‌شود که گشتاسب تعهد می‌کند که اگر اسفندیار کین لهراسب شاه را از ارجاسب تورانی بگیرد و خواهران را از بند وی آزاد سازد، تاج و تخت را به او خواهد سپرد.

اسفندیار به آنچه تعهد کرده است، عمل می‌کند و اکنون نوبت پدر است اما گشتاسب که برای به‌دست آوردن تاج شاهی به هر کاری دست زده است، برای حفظ آن نیز همین کار را خواهد کرد. او حکومت را در زمان حیات پدر از وی ستانده و حال برای گریز از آنچه در زمان ناگزیری به اسفندیار قول داده است، به‌دنبال راه چاره می‌گردد. بنابراین، دست به دامان ستاره‌شماران دربار می‌شود تا بنگرند که مرگ اسفندیار کجا

پشوتن در جایی این تراژدی را این‌گونه بیان می‌کند:

که نفرین بر این تاج و این تخت باد
 بر این کوشش بیش و این بخت باد
 گشتاسب برای توجیه کار خود و تحریک اسفندیار به رفتن به
 زابل دلایلی می‌آورد:

که بر پیش کاووس کی بنده بود
 ز کیخسرو اندر جهان زنده بود
 به شاهی ز گشتاسب نارد سخن
 که او تاج نو دارد و ما کهن

اسفندیار از دلایل پدر قانع نمی‌شود و از رستم به نیکی یاد می‌کند:

سپهد بروها پر از تاب کرد
 به شاه جهان گفت زین باز گرد
 تو را نیست دستان و رستم به کار
 همی راه جویی به اسفندیار
 دریغ آیدت جای شاهی همی
 مرا از جهان دور خواهی همی
 ولیکن تو را من یکی بنده‌ام
 به فرمان و رأیت سرافکنده‌ام
 لاجرم گشتاسب از طریق تحریک احساس مذهبی او وارد
 می‌شود و رستم را از دین برگشته می‌خواند:

کسی کاو ز عهد جهاندار گشت
 به گرد در او نشاید گذشت

«شخص سلطه‌جو راهی پیش پای افراد قرار می‌دهد که ظاهراً
 به مقصد معقولی می‌رود ولی باطناً به گمراهی؛ چنین است که
 به احساسات و هیجانات متوسل می‌شود.»^۱

از دیگر سو، رستم که قربانی اصلی نزاع پدر و پسر بر سر قدرت
 است، واقعا درمانده است که چه کند. او تا آن‌جا که به یاد دارد،
 همیشه یار و یاور و پشت و پناه ایرانیان و شهریاران ایران بوده
 است و به او لقب تاج‌بخش داده‌اند. رستم نمی‌داند که کدامین
 گناه او را درخور این عقوبت کرده است. پس با خود اندیشه‌ها
 دارد: آیا دست به بند اسفندیار بدهد یا با او بجنگد؟ به عبارت
 دیگر، تسلیم شود یا برای حفظ آزادی و شرافت خود بکوشد:

که گر من دهم دست بند و را
 و گر سرفرازم گزند و را

دو کار است هر دو به نفرین و بد
 گزاینده رسمی نو آیین و بد
 هم از بند او بد شود نام من
 بد آمد ز گشتاسب انجام من
 به گرد جهان هر که راند سخن
 نکوهیدن من نگردد کهن
 که رستم ز دست جوانی بخت
 به زابل شد و دست او را بیست
 همه نام من باز گردد به ننگ
 نماند ز من در جهان بوی و رنگ

(۴۰۹۳-۴۰۸۸)

او عاقبت در هجوم افکار گوناگون تصمیم می‌گیرد که برای
 حفظ آزادی خویش بکوشد؛ چون او هر فرمانی را نمی‌پذیرد.
 در تفکر او فرمانی که با خرد همخوانی نداشته باشد، پذیرفتنی
 نیست و این حکم به هیچ وجه لایق چون او نیست. کسی
 که هیچ گناهی نکرده است، چرا باید بند بر دست و پایش نهند؟
 بنابراین می‌گوید:

ز من هر چه خواهی تو، فرمان کنم
 به دیدار تو رامش جان کنم
 مگر بند، کز بند عاری بود
 شکستی بود زشت کاری بود
 نبیند مرا زنده با بند کسی
 که روشن روانم بر این است و بس

پس از این درگیری‌های ذهنی و گفت‌وگوها به امید آنکه
 شاید بتواند از این فاجعه جلوگیری کند، به سر اصل موضوع
 بازمی‌گردد و به اسفندیار یادآوری می‌کند که گشتاسب از تاج
 و تخت سیر نمی‌گردد؛ بنابراین، تو را به گرد جهان می‌دواند. او
 اکنون تو را به سراغ کسی فرستاده است که می‌داند در برابر
 عقب نخواهد نشست:

همی گرد گیتی دواند تو را
 به هر سختی‌ای بر براند تو را
 که تا کیست اندر جهان نامدار
 که از تو نیچد سر از کارزار
 کز آن نامور بر تو آید گزند
 بماند بدو تاج و تخت بلند

(۴۰۱۸-۴۰۱۶)

اسفندیار،
همچون پدر، به
عطش قدرت
دچار است و آن
را تمام و کمال
می‌خواهد و
این نکته کلیدی
تراژدی است

و به نکوهش قدرت‌طلبی می‌پردازد که هر چه پستی و وقاحت و بداندیشی از قدرت‌دوستی و قدرت‌طلبی است:

که شاید بر این تاج نفرین کنیم
از این داستان خاک بالین کنیم

اسفندیار را هم پند می‌دهد که جوانی نکند، خود را به دست او تباه نسازد و برایش نکوهش و نام بد نیندود و با دیدی واقع‌بینانه دربارهٔ پیشنهاد پدر اندیشه کند.

اما ذهن و روح اسفندیار چنان در اندیشهٔ به دست آوردن قدرت است، دوستی تاج و تخت چنان او را کور کرده است که کلام خیرخواهانهٔ رستم و حتی پیش‌تر از او مادر و پشوتن را هم نمی‌شنود و برای توجیه کار خود، دستور شاه را بهانه می‌کند و خود را فرمان‌بردار تمام‌عیار شاه می‌داند:

چنان دان که من سر ز فرمان شاه
نتابم نه از بهر تخت و کلاه

بدو یابم اندر جهان خوب و زشت
بدوی است دوزخ بدو هم بهشت

در حالی که این سخنان با آنچه واقعاً درون او می‌گذرد و او بدان می‌اندیشد، در تناقض آشکار است. خود او نیک می‌داند و به این دانسته اعتقاد دارد که پدر راه آز و حرص و هوس در پیش گرفته و آن چه پسر را به آن فرمان داده است، جز راه کژی و هوس نیست. چنان که وقتی پسرانش کشته می‌شوند و تابوت آن‌ها را نزد گشتاسب می‌فرستد، پرده از راز درون برمی‌گیرد و برای پدر چنین می‌نویسد:

تو کشتی به آب اندر انداختی
ز رستم همی چاکری خواستی
چو تابوت مهر‌آذر و مهر‌نوش
ببینی، تو در آز چندین مکوش

اعتراض اطرافیان شاه

در باربان و اطرافیان گشتاسب که پیش‌تر احترام شاه را به جای می‌آورده‌اند هنگامی که بی‌خردی‌ها و کارهای سخیف او را که تا حد کشته شدن اسفندیار و ترجیح قدرت و تاج و تخت بر همه چیز و همه کس می‌رسد می‌بینند، ابایی از بروز خشم و نفرت خود ندارند و آن شرم و آرم ظاهری را هم کنار می‌گذارند. در تفکر ایرانی، این به معنای گسستن فره است و پادشاهی با چنین ویژگی‌هایی مشروعیت ندارد و لایق حکومت نیست:

بزرگان ایران گرفتند خشم

وز آرم گشتاسب شستند چشم

به آواز گفتند کای شوربخت

چو اسفندیاری تو از بهر تخت

به زابل فرستی به کشتن دهی

تو بر گاه، تاج مهی بر نهی

سرت را ز تاج کیان شرم باد

به رفتن بی‌اخترت گرم باد

گشتاسب تنها می‌ماند و همه او را نفرین می‌کنند که برای حفظ قدرت آن چنان درنده‌خو شده است که چون اسفندیاری را به عمد و به قصد کشته شدن به زابل می‌فرستد:

برفتند یکسر ز ایوان اوی

پر از خاک شد کاخ و دیوان اوی

پشوتن که مردی فرهیخته است و خردمندانه بارها به پدرش اندرز می‌دهد، اینک آشکارا بر پدر می‌خورد و به او یادآوری می‌کند که این نشانهٔ زوال توست. به عبارت دیگر، مشروعیت خود را از دست داده‌ای و حتی احترام مرسوم دربار را هم به‌جا نمی‌آوری:

به آواز گفت ای سر سرکشان

ز برگشتن کارت آمد نشان

توزین با تن خویش بد کرده‌ای

دم از شهر ایران برآورده‌ای

ز تو دور شد فره و بخردی

بیایی تو یاد افره ایزدی

این ملک دشمنان زیادی دارد و تو نیز پهلوان بزرگ و پشت و پناه ایران را آگاهانه به قتلگاه فرستاده‌ای؛ از این پس روی خوشی نخواهی دید:

شکسته شد آن نامور پشت تو

از این پس بود باد در مشت تو

نکتهٔ مهم دیگری هم که در این داستان باید به آن اشاره کرد، اعتراض زنان دربار است. دختران گشتاسب پیش پدر می‌آیند و کارهای اسفندیار و جنگ‌های او با تورانیان و نجات خواهران از رویین‌دژ را به او یادآوری می‌کنند و به افشای چهرهٔ واقعی شاه می‌پردازند و از او می‌خواهند دیگر از تزویر دست بردارد:

ز رویین دژ آورد ما را برت

نگهبان کشور بد و افسرت

اکنون:

نه سیمرغ کشتش نه رستم نه زال

تو کشتی چو کشتی مر او را منال

تو را شرم بادا ز ریش سفید

که فرزند کشتی ز بهر امید

پی‌نوشت

۱. تراژدی قدرت در شاهنامه، ص ۳۲.

منابع

۱. اسلامی ندوشن، محمدعلی؛ داستان داستان‌ها، چاپ ۶، نشر آثار، ۱۳۷۶.
۲. شعار، جعفر و انوری، حسن؛ رزم‌نامهٔ رستم و اسفندیار، ج ۱۶، نشر قطره، ۱۳۷۴.
۳. رحیمی، مصطفی؛ تراژدی قدرت در شاهنامه، ج ۲، انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۶.
۴. فردوسی، ابوالقاسم؛ شاهنامه، ج ۴، چاپ مسکو به کوشش سعید حمیدیان، نشر قطره، ۱۳۷۶.